

دکارت

---

سرشناسه: ساسی، ساموئل سیلوستر

Sacy, Samuel S.de (Samuel Silvestre)

عنوان و نام پدیدآور: دکارت/ ساموئل سیلوستر ساسی؛ ترجمه بیتا شمسینی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۲۲۴ص: مصور.

شابک: ۱- ۸۷۶- ۳۱۱- ۹۶۴- ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Descartes, c1996

موضوع: دکارت، رنه، ۱۵۹۶- ۱۹۶۵۰ م. نقد و تفسیر

موضوع: فلسفه فرانسوی — قرن ۱۷م.

شناسه افزوده: شمسینی، بیتا، ۱۳۵۴ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۲۵۸ س/ ۱۸۷۵ B

رده‌بندی دیویی: ۱۹۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۰۶۶۱۳۰

---

متفكران ماندگار - ۲

# دڪارت

ساموئل س. دو ساسي

ترجمه بيتا شمسيني



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Descartes**  
Samuel S. de Sacy  
Seuil, 1996



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

\*\*\*

ساموئل س. دو ساسی

دکارت

ترجمه بیتا شمسینی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۸۹

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۸۷۶-۱

ISBN: 978-964-311-876-1

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۵۲۰۰ تومان

## فهرست

- ۷..... جناب رنه دکارت
- ۲۷..... سرگردانی روشی
- ۶۱..... میزانِ نامیزان بودن
- ۹۹..... «در بارهٔ خود...»
- ۱۲۷..... صحنه‌هایی از زندگی خصوصی
- ۱۵۱..... قهرمان به منزلهٔ راهنما
- ۱۷۷..... جدایی نفس و بدن
- ۲۱۳..... پیوست‌ها



# جناب رنه دکارت

## اسطوره و واقعیت

میان افسانه‌هایی که در باره بزرگان بر سر زبان‌هاست و سرگذشت آن‌ها همواره همخوانی وجود ندارد. از ذهن ما با رضا و رغبت اسطوره می‌تراود؛ این شیوه طبیعی ذهن ماست تا خود را با آنچه از آن فراتر می‌رود یا فوق طاقت آن است منطبق سازد. به این ترتیب، ذهن ما با پریدن از روی راه‌های صعب‌العبور، راه‌هایی که گذر از آن‌ها برای نیروی بی‌رمق ما زیاده دشوار است، امر معجزه‌آسا و اعجاب‌آمیز را مأوای خود می‌سازد. اسطوره واکنش خودانگیخته دستگاه روانی ماست در برابر قدرتی مستأصل‌کننده، نیرویی که استیصال می‌آورد، در برابر تنشی شاعرانه یا تنش ناشی از تأثیری که استیصال‌آور است، و در برابر قابلیت‌هایی که مستأصل می‌کند. به عبارت دیگر، اسطوره واکنش دفاعی ماست در برابر استیصال.

■ چهره‌نگاره رنه دکارت، «اثر فرانس هالس». دکارت غالباً از زبان اول شخص می‌نویسد؛ آثار او را می‌توان در حکم چهره‌نگاره‌هایی از خود او دانست، و فلسفه‌اش را می‌توان در حکم راهی شمرد که خواننده اگر بخواهد به درکش نایل شود باید آن را طی کند. (پاریس، موزه لوور.)

با این حال، اسطوره نباید از نو به درون پندار یا خیال باطلی فرو بغلند که به واسطه والایش، و تکثیر از طریق دوپاره شدن، از آن متمایز شده است (زیرا دو کلمه *mythe* [= اسطوره] و *mensonge* [= پندار] ریشه‌ای واحد دارند). به طور قطع هیچ تبیینی هرگز نبوغ را، که امری تبیین‌ناپذیر است، روشن نخواهد کرد: با این حال، درک اجمالی حقیقت مرزهای این امر تبیین‌ناپذیر بیهوده نخواهد بود. یا این بزرگان [یعنی نوابغ] در نظر ما ارزش و اعتباری ندارند یا برایمان بسیار مهم است که دست‌کم به آغازگاه‌های آنان، راه‌هایی که برگزیدند و رد و نشان‌هایی که از خود به جا نهادند پی ببریم. این امور و این مسیرها با حد و مرزها و ویژگی‌هایشان همان چیزی است که

پژوهش‌های محققان آن را معلوم می‌دارد. بدگویی از محققان کاری است خطا: این پژوهش‌ها با دقتی بسیار مکان و موقعیت واقعی آن امر عظیم و بی حد و حصر را مشخص می‌کند. بودلر<sup>۱</sup> از زمانی که امر ناشناختنی درونش را بهتر شناختیم در نظرمان بزرگ‌تر جلوه می‌کند.

و اما وقتی سخن از دکارت به میان می‌آید، حتی نیازی به این نیست که علم را به خدمت بگیریم تا دریابیم که او تا چه اندازه با مکتب پرآوازه دکارتی‌اش بیگانه است: کافی است آثارش را بخوانیم. اما خواندنی که توأم با حسن نیت، سادگی و انعطاف‌پذیری باشد — خواندنی همراه با سادگی و بی‌پیرایگی (درست است که برای خواننده‌ای بالغ بی‌پیرایگی دیگر کیفیتی خودانگیخته نیست: بی‌پیرایگی مانند طبیعی بودن، مانند صداقت، اکتسابی است)، درست مانند حالتی که هنگام خواندن رمان داریم. چرا رمان؟ خود دکارت است که چنین می‌گوید: اگر او می‌گوید: «خواستم که زن‌ها هم بتوانند چیزی از گفتار در روش<sup>۲</sup> دریابند» (نامه به پ. واتیه، ۲۲ فوریه ۱۶۳۸)، این را هم توصیه می‌کند که اصول فلسفه<sup>۳</sup> را از سر اجبار و به قصد بحث و جدل نخوانند:

می‌خواهم که آن را همانند رمان با نظری اجمالی به کلش بخوانند، بدون آن‌که بیش از اندازه دقت و توجه به خرج دهند ...

(پیشگفتار)

تنها احتمالی که باید داد این است که آثار دکارت را خوب نخوانند، یا اصلاً نخوانند، یا کسانی که آثار دکارت را می‌خوانند کسانی نباشند که از او سخن می‌گویند. زیرا اگر واژه کارترین (بنا بر کاربردی که فرهنگ‌های لغات ما هنوز خطر روشن کردن آن را به جان نخریده‌اند) دال بر شخصیتی به راستی واقعی و به راستی فرانسوی، و گاه به شکلی مضحک دال بر شخصیتی فرانسوی باشد، باید آن را نه به دکارت حقیقی بلکه به اخلافِ اخلاف او،

۱. [Charles] Baudelaire: شاعر فرانسوی (۱۸۲۱ — ۱۸۶۷). — م.

2. *Discours de la méthode*

3. *Principes de la philosophie*



مثلاً، به تمام میراث‌خوارانِ الهیونی منتسب کرد که او از آن‌ها بیزار بود — الهیون ضد کلیسا که همسنگ الهیون کلیسا بودند — یا به فیلسوفانی که همواره فلسفه را «طریقی» ساخته‌اند «برای آن‌که به شکلی واقع‌نما از هر چیزی سخن بگویند و تحسین خرده‌عالمان را برانگیزند»<sup>۱</sup> (بخش اول گفتار)؛ یا به حقوقدانانی که مدعی تحمیل قوانینشان بر ماهیت چیزها هستند؛ یا باز به آموزگارانی که فرهنگ را با نظامی از چکیده‌های به خوبی بیان‌شده اشتباه می‌گیرند.

کارتزین در زبان رایج به معنای فضل‌فروشی پشت‌میزنشین، خشک، انعطاف‌ناپذیر، سرسخت و قاطع و کسی است که چشمانش را به روی جهان و خودش می‌بندد؛ او تنها به تفکر محض اعتماد می‌کند؛ هیچ شناختی را قبول ندارد مگر شناختی که مبتنی بر اندیشه مجرد یا انتزاع باشد؛ ادعا می‌کند که می‌تواند از طریق ساز و کار عقلانی‌اش هستی را تعیین ببخشد؛ به چیزی باور ندارد مگر آنچه خودش متقاعد شده است که وجودش ضرورت دارد، به وجودی باور دارد که از راه استنتاج<sup>۲</sup> [یا قیاس] به آن رسیده است، به واقعیتی باور دارد که از راه نتیجه‌گیری [منطقی] به آن دست یافته است. این کارتزین تقریباً همان اندازه به دکارت می‌ماند که علامت منها به علامت جمع.

### «من انسانم»

با این حال، بخش عمده‌ای از کتاب‌های دکارت در واقع اختصاص دارد به «زنجیره‌های حقایقی» که، به ادعای خود او، بر مابقی حقایق حاکمند، به جمله‌هایی از این دست: «چنین می‌پندارم که از این راه افلاک و ... را یافته‌ام ...»؛ گفته‌ای که پگی<sup>۳</sup> را مجذوب خود می‌کند (مگر نه این است که چیزی به زیبایی و دلربایی عناوین تأمل سوم

۱. تمام قطعات نقل‌شده از گفتار در روش در سراسر کتاب، برگرفته از ترجمه مشهور محمدعلی فروغی از این رساله است. البته در مواردی اندک برای انتقال دقیق‌تر سخن دکارت تغییراتی جزئی در ترجمه صورت گرفته است. — م.

### 2. déduction

۳. [Charles] Péguy: نویسنده فرانسوی (۱۸۷۳ — ۱۹۱۴). — م.

و تأمل پنجم، «در باب خدا که وجود دارد»، «و باز در باب خدا که وجود دارد» وجود ندارد؟). اما در باره جایگاه استنتاج متافیزیکی در کل آثار [دکارت] و در حیات تفکر پویای او اشتباه می‌کنند و گاه میل دارند که اشتباه کنند.

نخست کوشیدم که اصول یا علل اولای هر چیزی را که در عالم هست یا می‌تواند باشد به طور کلی دریابم و برای این مقصود جز خداوند را که آفریننده هر چیز است در نظر نگیرم و آن اصول را جز از چند فقره تخمه‌های حقایق که در روح ما سرشته شده است فرانگیرم. پس از آن ملاحظه کردم که اولین و متعارف‌ترین اثراتی که از آن علل می‌توان استنباط کرد چیست، و چنین می‌پندارم که از این راه افلاک و کواکب و خاک را یافتیم و حتی در روی زمین، آب و هوا و آتش و معدنیات و چیزهایی دیگر را ...

البته همین‌طور است. اما دکارت خود بی‌درنگ توقفی ناگهانی می‌کند:

سپس چون به چیزهای جزئی توجه نمودم، آن‌ها را چنان گوناگون یافتم که ذهن انسان را عاجز دیدم از این‌که صورت‌ها یا انواع اجسام موجود روی زمین را از آن بی‌شمار چیز دیگری که ممکن بوده است به مشیت خداوند در آن موجود شود تشخیص و تفکیک کند و همچنین از این‌که بتواند از آن‌ها استفاده نماید مگر این‌که از آثار پی به علل برد و تجارب مخصوص بسیار به کار آورد. [...] همچنین باید اقرار کنم که قدرت طبیعت به اندازه‌ای عظیم و وسیع و اصول سابق‌الذکر به اندازه‌ای ساده و کلی می‌باشند که تقریباً هر اثر خاصی را که می‌بینم فوراً درک می‌کنم که آن را به اقسام چند می‌توان از اصول مزبور استنتاج و توجیه نمود و غالباً بزرگ‌ترین مشکل من آن است که دریابم که به کدام قسم از توجیه باید متوسل شد؛ زیرا چاره دیگری برای آن نمی‌یابم جز این‌که به آزمایش‌ها و عملیاتی تازه دست برده شود...

(بخش ششم گفتار)

در حین کار هزار نحوه مواجهه به ذهنم خطور می‌کند که امکان ندارد آن‌ها را روی کاغذ پیش‌بینی کرد.

(نامه به فریه، ۱۸ ژوئن ۱۶۲۹)



اگر می‌شد کل طبیعت را مورد آزمون قرار داد، آزمایش‌هایی که به حال چیزی مفید واقع نمی‌شدند وجود نمی‌داشتند.  
(نامه به مرسن، ۹ ژانویه ۱۶۳۹)

■ طبیعت بی‌جان،  
کتاب‌ها، اثر شارل -  
امانوئل بیزه دانونه.  
زندگی دکارت تشکیل  
شده است از لحظات  
پرماجرا — سربازی که  
اروپا را درمی‌نوردد —  
و از لحظات انزوا —  
فیلسوفی که حتی پیش  
از مرگ می‌تواند اقرار  
کند که «گام برداشتن  
در راه جستجوی  
حقیقت» «خیر اصلی  
در این زندگانی»  
باقی می‌ماند (نامه  
به الیزابت، ۹ اکتبر  
۱۶۴۹). (بورک — آن -  
برس، موزه دو لن.)

خواننده خبره و کسی که به نحوه بیان همان اندازه حساس است که به موضوع بیان — همچنان که خواننده حقیقی باید این‌گونه باشد — با خواندن گفتار پیش از هر چیز مجذوب سرزندگی، شور و هیجان این جهانی و طراوت شادی بخش آن می‌شود. ولی پس از آن می‌بیند که ناگهان لحن و آهنگ کلام فرو می‌نشیند: گویی نویسنده با پرداختن به شرح متافیزیکی خویش، با پرداختن به خدا و دیگر چیزها، خود دچار ملال می‌شود — گویی کناره می‌گیرد.  
این خویشنداری، در پس دلایل متعدد دکارت برای پوشاندنش، در سرآغازهای بخش‌های چهارم و پنجم گفتار در کلام خود او پیداست.

نمی‌دانم نخستین تأملاتم را که آن‌جا کرده‌ام باید برای شما نقل

کنم یا نه، زیرا که آن تأملات چنان متافیزیکی و از اندیشه‌های متعارفی دورند که شاید برای همه کس خوشایند نباشد، ولیکن برای این که همه بتوانند نظر کنند در این که مبانی‌ای که من اختیار کرده‌ام استوار هست یا نیست به طریقی خود را ناچار می‌دانم که سخنی از آن به میان آورم.

کمال خرسندی را می‌داشتم که دنباله سخن را بگیرم و سلسله حقایق دیگر را که از آن حقایق اولیه استخراج کرده‌ام بازنمایم؛ اما چون برای این مقصود محتاج خواهم بود از مسائلی چند گفتگو کنم که میان فضلا محل مباحثه است و با آنها نمی‌خواهم نزاع داشته باشم، بهتر می‌دانم خودداری نمایم و فقط به طور کلی اشاره کنم که آن مسائل کدام است...

در نامه‌ای خطاب به پ. واتیه به تاریخ ۲۲ فوریه ۱۶۳۸، هشت ماه پس از انتشار گفتار، اعترافی بی‌پرده به چشم می‌خورد: همان‌طور که از ظواهر امر برمی‌آید، صفحاتی که به اثبات وجود خدا می‌پردازند «مهم‌ترین بخش» گفتار را تشکیل می‌دهند، اما دکارت [خود] می‌گوید: «اعتراف می‌کنم که این بخش بخشی است که کم‌تر از هر جای دیگر کتاب به آن پرداخته شده است؛ این امر تا حدی مربوط است به این که من قصد داشتم این بخش را صرفاً در آخر اضافه کنم، و این [درست] زمانی بود که ناشر مرا تحت فشار قرار داد.» پس جا دارد که از این تغییر ضرابه‌نگ کتاب و از این که کسی مثل دکارت به یکباره خلاف طبیعت خودش عمل می‌کند تعجب کنیم.

متافیزیک، که آغاز و اساس هر پژوهشی است، مرحله‌ای ضروری اما مقدماتی است که نه می‌تواند هدف فیلسوف باشد نه می‌تواند دغدغه او باقی بماند. کار متافیزیک این است که، در آغاز، یک بار، و برای همیشه محرز کند که ما و قتمان را با وانمود کردن به کاربرد روشمند اندیشه تلف نمی‌کنیم؛ بعد از آن، وقتی که این امور مسجل شد، متافیزیک را کنار می‌گذاریم. غالباً از مقدمه اصول قطعه‌ای را نقل می‌کنند:

کل فلسفه همانند درختی است که ریشه‌هایش متافیزیک است، تنه آن فیزیک و شاخه‌هایش که از این تنه رویده‌اند کل علوم دیگرند...

اما ادامه آن را معمولاً از قلم می‌اندازند:

با این حال، همان‌طور که میوه‌ها را نه از ریشه‌ها و تنه درختان بلکه فقط از سرشاخه‌ها می‌چینیم، فایده اصلی فلسفه نیز به آن بخش‌هایی از فلسفه مربوط می‌شود که تنها در انتها می‌توانیم از آن‌ها سر دریاوریم.

بعدها خواهیم دید که دکارت در استفاده از وقتش به شدت مراقب است که «در روز جز ساعات بسیار اندکی را به تفکراتی که تخیل را به خود مشغول می‌دارند، و در سال جز ساعات بسیار اندکی را به تفکراتی که صرفاً قوه فهم را به خود مشغول می‌دارند» اختصاص ندهد (نامه به الیزابت، ۲۸ ژوئن ۱۶۴۳). او در ۲۱ فوریه ۱۶۴۷ محرمانه برای دوستش شانوا<sup>۱</sup> می‌نویسد که «تفکرات متافیزیکی [...]» ذهنش را «خسته می‌کنند» و «حضور چیزهای محسوس» به او «اجازه نمی‌دهد که مدتی طولانی در این تفکرات درنگ کند». دکارت خسته نمی‌شود از این‌که به دیگران توصیه کند که در این شیوه بهداشت او را سرمشق قرار دهند.

در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۶۴۳ خطاب به شاهزاده الیزابت می‌نویسد:

همان‌طور که بر این باورم که برای آدمی بسیار ضروری است که یک بار در زندگی‌اش اصول متافیزیک را به خوبی فراگیرد، چرا که همین اصول هستند که معرفت خدا و نفسمان را برایمان میسر می‌سازند، بر این باور نیز هستم که قوه فهم را غالباً صرف تأمل در باره این اصول کردن کاری است بس زیانبار؛ چرا که این قوه چندان که باید قادر نیست به کارکردهای خیال و حواس پردازد؛ اما بهتر آن است که آدمی به این بسنده کند که نتایجی را که یک بار [برایش] حاصل آمده است در خاطر و باور خود محفوظ بدارد، سپس مابقی وقتی را که برای مطالعه در اختیار دارد صرف تفکراتی کند که در آن‌ها قوه فهم همراه با خیال و حواس عمل می‌کند.

دکارت در ۶ اکتبر ۱۶۴۵ به الیزابت یادآور می‌شود که «ساختار طبیعتمان به گونه‌ای» است «که ذهن ما به استراحت بسیار نیاز دارد برای آن‌که بتواند به نحوی مفید لحظه‌ها را برای جستجوی حقیقت به خدمت بگیرد، و برای آن‌که تسکین یابد به جای آن‌که



با پرداختن بیش از اندازه به مطالعه و بررسی خود را جلا دهد». دکارت در ۲۶ فوریه ۱۶۴۹ در نامه‌ای به شانو، کتاب اصول را برای ملکه کریستینا شرح می‌دهد:

هر چند که بخش اول اصول چیزی جز چکیده‌ای از آنچه در تأملات خود نگاشته‌ام نیست، برای فهم این اثر ضرورت ندارد که پیش‌تر تأملات خوانده شود؛ چرا که برای بسیاری از افراد بسیار دشوار است، و بیم آن دارم که سبب کسالت علیاحضرت شود.

آیا — همان‌طور که می‌گویند — دکارت دلواپس مراعات ضعف دماغی شاهزاده‌خانمی است؟ این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد، چرا که او یک سال قبل از آن در گفتگوش با فرانسوا بورمان<sup>۱</sup> — با شور و حرارتی ناشی از شدت هیجان — به او در این خصوص هشدار داده بود و این بار [یعنی در نامه‌اش به شانو] صرفاً همان هشدار را خلاصه‌وار بیان می‌کند؛ و بورمان در گزارش شفاهی‌اش به این موضوع توجه داد که «نباید چندان بر تأملات و امور متافیزیکی تکیه کرد، و نیز نباید با تفاسیر و چیزهایی از این دست آن‌ها را پروراند؛ بسیار اندکند کسانی که بخواهند به شیوه‌ای ژرف‌تر از آنچه مؤلف در پیش گرفته است از نو به امور متافیزیکی پردازند زیرا مؤلف [خود] به قدر کفایت عمیقاً به آن‌ها پرداخته است. اما کافی است که یک بار به طور کلی امور متافیزیکی را بشناسیم و نتیجه را به خاطر بسپاریم؛ در غیر این صورت، ذهن بیش از اندازه از امور فیزیکی و محسوس بازمی‌ماند و صلاحیت خود را برای توجه به این امور از دست می‌دهد: اموری که با این حال مطلوب‌ترین دلمشغولی انسان‌هاست زیرا آدمی آن‌ها را برای زندگی‌اش بسیار مفید می‌یابد. مؤلف در تأملات برخلاف شکاکان و دیگران بسیار به امور متافیزیکی پرداخته است، و قطعیت این امور را چنان به اثبات رسانده است که زحمت هرگونه تلاش را در این زمینه از سر دیگران برداشته است و دیگر نیازی نیست که کسی مدت‌های مدید ذهنش را با تأمل در باب این امور بفرساید. کافی است جلد اول اصول را بخوانیم تا هر آنچه لازم است از متافیزیک برای فیزیک بدانیم در آن بیابیم».

■ بندر میدلبورگ  
(جزئی از تابلو)،  
اثر آدریان پیترس  
وان دون. اکثر  
زندگی‌نامه‌نویسان،  
به خدمت نظام  
در آمدن دکارت را  
امتیاز و حق ویژه‌ای  
می‌دانستند که به  
خانواده‌هایی تعلق  
می‌گرفت که اصالتی  
دیرینه داشتند؛ در  
حالی که اصلاً  
این‌گونه نیست:  
خانواده دکارت تنها  
در سال ۱۶۶۸ موفق  
به دریافت عنوان  
شهبواری می‌شود، و  
رنه دکارت به انتخاب  
خود و با وجود  
نارضایتی زیاد پدرش  
به ارتش پروتستان  
مورس دوناسانو،  
شاهزاده اورانژ، ملحق  
می‌شود. (آمستردام،  
Rijksmuseum.)

پس بگذاریم که متخصصان دکارت‌گرایی<sup>۱</sup> وی را «بر اساس نظم دلایل» بازیابند؛ و با تواضعی بسیار تلاش کنیم که تا جای ممکن به دکارت نزدیک شویم، دکارتی که هیچ‌گاه نهراسید از این‌که «امور فیزیکی و محسوس»، «فایده‌مندی»، «تخیل» و — همان‌طور که خودش برای الیزابت می‌نویسد — «استراحت حواس و آسایش ذهن» را فوق‌العاده پذیرا شود. آیا دکارتی که، به حکم لافونتن،<sup>۲</sup> کافران از او خدایی ساخته‌اند کسی دیگر است؟ شاید. این مطلب کاملاً مسلم نیست: «... و او کسی است که بین انسان و ذهن حد میانه را می‌گیرد.» در هر حال، او صرفاً جناب رنه دکارت، انسانی در میان انسان‌ها، بود. به طور قطع دکارت تنها در همین خلاصه نمی‌شود؛ اما مسلماً از این‌جاست که دکارت دکارت می‌شود. دکارت هیچ یک از احوال فیلسوفانه را از آسمان دریافت نکرده است؛ او خود خویشتن را حکیم و فرزانه می‌سازد. پس، موضوع و مقصود ما دقیقاً شالوده‌ای است که دکارت وجود خود را بر آن استوار می‌سازد. او خود نیز چنین چیزی را قبول دارد؛ کافی است یک بار آثارش را بخوانیم تا دریابیم که او خود بی‌وقفه به شرح و توصیف حرکت پرتوان طبیعت، فردیتِ بازشناخته‌شده، پذیرفته‌شده و پرورده‌شده، و خاص‌بودگی آگاهانه، قاطعانه و طلب‌شده‌ای می‌پردازد که ریشه‌های جهانشمولی وی در آن‌هاست. پس «دکارت از نگاه خودش» در این‌جا عنوانی است که به معنای بسیار دقیق کلمه بر «تصویری از دکارت به قلم خودش» دلالت می‌کند — زیرا اجزای این تصویر وجود دارند و کافی است که زحمت کنار هم گذاشتن آن‌ها را تقبل کنیم.

الن<sup>۳</sup> می‌گوید: «هیچ کس به اندازه دکارت از نزدیک در باره خود نیندیشیده است؛ او به هیچ روی فرشته نیست؛ انسان است — همچون ما آکنده از ماده، همچون ما منع‌شده از شهوات، و اداره‌کننده مجموعه جسم و روح طبق وضعیت بشری.» دکارت در ۱۰ اکتبر ۱۶۴۲ محرمانه به هویگنس<sup>۴</sup> می‌گوید که او «در شمار کسانی» است «که زندگی را بیش از هر چیز دوست می‌دارند».

1. Cartésianisme

۲. La Fontaine: شاعر و نویسنده فرانسوی (۱۶۲۱ — ۱۶۹۵). — م.

3. Alain

4. Huygens



هنگامی که در سال ۱۶۴۳ فضل‌فروشی هلندی دکارت را متهم به هرزگی و داشتن فرزندان نامشروع می‌کند، او [از کرده خود] نه عذرخواهی می‌کند و نه احساس سرافکنندگی؛ برعکس، سرش را بالا نگه می‌دارد. دکارت به آن مرد پاسخ می‌دهد: «Nuper juvenis fui، هنوز از زمانی که جوان بودم چندان نگذشته است»؛ او تنها به این پاسخ اکتفا نمی‌کند بلکه با غرور و سربلندی تأکید می‌کند: «Et nunc adhuc homo sum و امروز نیز همچنان انسانم.» دکارت خواهان کمال وضعیت خود است. عبارتی از تأمل اول در این جا همچون مثلی طنین می‌اندازد: «با این همه، در این جا باید در نظر داشته باشم که من انسانم.»

### از شهسوار تا سرباز سواره‌نظام

الن می‌افزاید که این انسان «به عصری زیبا تعلق دارد و هنوز اطاعت و فرمانبرداری را نیاموخته است. از نظم و سامان خبری نیست. گویی در کل اروپا جنگ داخلی عظیمی برپاست که در آن هرکس به سهم خود مشغول نبرد است؛ حتی ریاضیات به جنگ پارتیزان‌ها می‌ماند که در آن ورزیده‌ترین افراد تلاش می‌کنند دست به حمله‌ای غافلگیرانه بزنند. هر انسانی شمشیری به دست دارد و وارد کارزار شده است...»

سلطنت خورشیدی نزدیک است. در این ایام، قواعد محاسبه، پنهانی در پس سطوح زیبای صیقلی و درخشان ربع قرن در جریان است که آیندگان خیره مانده از برق و جلایش آن را عصر لویی چهاردهم خواهند نامید. اما هنوز هیچ چیز از آن درخشش آتی خبر نمی‌دهد؛ گذشته پرصلابت‌تر از آینده سخن می‌گوید؛ خاطرۀ همیشه زنده هرج و مرج وحشیانه‌ای که مونتینی<sup>۱</sup> در یادداشت‌های روزانه‌اش از آن سخن می‌گوید لرزه به تن می‌اندازد. فرانسه، یا آنچه فرانسه خواهد شد، دستخوش وحشت و هراس است — وحشت از خود. فرانسه خواستار قدرت است. ریشلیو<sup>۲</sup> و سپس مازارن<sup>۳</sup> بر سر کار می‌آیند. با این حال، مردم از آن‌ها بیزارند؛ زیرا همه چیز درهم و

1. Montaigne  
2. Richelieu  
3. Mazarin

برهم است. به ندرت ایده‌ها و اخلاقیات پا به پای هم با واقعیت‌ها پیش می‌روند؛ شاید فردا ایده‌ها از اخلاقیات پیشی بگیرند، امروز ایده‌ها از اخلاقیات عقب مانده‌اند. حال دولت جدید، که حاصل اوضاع زمانه است، پایه‌های خود را استحکام می‌بخشد، پایه‌هایی که نزد ریشلیو آن را چیزی جز چماق او و نزد مازارن چیزی جز خبرچینانش نمی‌بینیم.

فردگرایی در برابر قدرت‌هایی که از آن تجاوز می‌کنند از کوره درمی‌رود. بعدها فردگرایی خواهد توانست از نو مستقر شود، اما تا آن زمان مبارزه می‌کند و، همان‌طور که می‌دانیم، این قرن ماجراجویان خودش را به بار می‌آورد. دکارت در میانهٔ نسلی از ماجراجویان سر برمی‌آورد.

آن‌ها را ماجراجو نمی‌نامند. آن‌ها نامی ندارند. آنان نمی‌توانند نامی داشته باشند که خاص خودشان باشد، زیرا به ایدهٔ انسان کهن تعلق دارند که واقعیت‌ها آن را پشت سر نهاده‌اند، ایده‌ای که مردود شمرده شده است. آن‌ها اندکی بعد از میان می‌روند بی‌آن‌که وارثی بر جای گذارند. به زودی این عصر بازماندگان را تحت تعقیب قرار می‌دهد؛ آلیست<sup>۱</sup> در مکانی دورافتاده گوشه‌نشینی اختیار می‌کند، جایی که در آن به میل خود بر مفهوم منسوخ انسان شرافتمند پافشاری می‌کند. افراد پور-روایال<sup>۲</sup> تنها در درهٔ کوچک نکبت‌زده‌ای که آن‌ها با لذت آن را بیابان خود می‌نامند شکل می‌گیرند. دکارت نیز اقامتگاه خود را در هلند بیابان می‌نامد: اقامتگاهی شلوغ و پررفت و آمد، اما جایی که در آن فشار اجتماعی — تا زمانی که متکلمان کاری به کار او ندارند — کم است. تمام این محروم‌ماندگان از اقامت که از قماش تازه‌ای هستند واپسین اخلاف شهسواری‌اند.

شهسواری زوال‌یافته هنوز رؤیابرانگیز است. هنوز بزرگی و اهمیت انسان شریف<sup>۳</sup>، به عنوان ملاک و میزان روح، جای بزرگی و اهمیت شهسوار را نگرفته است. همین دیروز، یعنی در سال ۱۵۸۰، بود که مونتینی بازمانده‌های با ارزش [قدیس] اوژیبه لو دانوا<sup>۴</sup> را در

1. Alceste

۲. Port - Royal: نام دیری برای راهبه‌ها در نزدیکی پاریس.

3. honnête homme

4. Ogier le Danois



«*Qui comença el Quarto libro del noble e virtuoso caballero Amadis de Gaula, hijo del rey Iberion y de la Reyna Elisabetta que trata de sus proezas y grandes hechos de armas que el y otros caballeros de su linage hicieron.*»

■ صفحه عنوان آمادی دوگل، اثر گارسیا اوردونیس مونتالوو، ۱۵۴۷. دکارت در ابتدا بسیار شیفته حماسه‌ها بود. حتی او توانست «نگاهی به آمادی دوگل بیندازد» اما بعداً مجذوب هر گونه غرابتی شد که بعضی انسان‌ها را به سوی داشتن زندگی‌ای شبیه زندگی «شهبازان سرگردان رمان‌ها» سوق می‌دهد. (پاریس، کتابخانه ملی فرانسه.)

موا یافت، و با در دست گرفتن استخوان بازویی دریافت که آن استخوان از کل بازوی خودش بلندتر است: «Grandiaque effossis mirabitur ossa sepulcris»، این آدم‌ها قد و قواره‌ای دیگر داشته‌اند. نیزه شکسته‌ای که نوک آن همیشه در اهتزاز است در کانون قرن هفدهم برافراشته باقی می‌ماند. در سرتاسر این عصر، چه قبل و چه بعد از آن زمان سرنوشت‌ساز، یعنی سال ۱۶۶۰، که درخشش آن پرتوی بر حقایق می‌افکند اما در آستانه اندیشه‌های ژرف منکسر و پراکنده می‌شود، همچنان رمان‌های مربوط به شهبازی خوانده می‌شوند: این رمان‌ها با صورت و ظاهر محقرشان همان موازنه‌ای را به این عصر می‌بخشند که امروزه در رمان‌های پلیسیمان می‌بینیم. خود دکارت، که در گفتار از «غراب‌های کنت‌نشین‌های رمان‌هایمان» یاد می‌کند رمان آمادی<sup>۲</sup> را که لافونتن همسرش را به سبب افراط

#### 1. Meaux

۲. *Amadis*: یا آمادی دوگل (Amadis de Gaula): «داستانی پهلوانی از قرن ۱۳م. یا ۱۴م. که نخستین بار در اسپانیا یا پرتغال نوشته شده و احتمالاً بر مآخذ فرانسوی مبتنی است. ... قهرمان آن نمونه کامل یک سلحشور و شهباز می‌باشد.» (دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب). — م.

[در خواندن آن] ملامت می‌کند می‌خواند یا خوانده بود. هنگامی که فورتی‌یر<sup>۱</sup> از این سبک و شیوه طرحی برای رمان بورژوازی اقتباس می‌کند، آن طرح کل جامعه‌ای است که با انکار ذوق و علائقشان [در واقع] به آن‌ها اذعان می‌کند. شهسوار سرگردانی که شیخ او در دالان‌های شبانه عصر خورشیدی مدام در رفت و آمد است تصویر عقده عصری است که ژاندارم‌های جدید آن ملامت از سرکوب‌ها و واپس‌زدگی‌ها هستند.

بحران‌های عظیم، چه از نوع تاریخی و چه از نوع نمادین، تنها پس از دکارت رخ می‌دهند، یعنی زمانی که مقاومت سرسختانه، نیروهای مخالف را به اوج پیشروی خود می‌رساند. بدین قرار، این نیروها به شکلی بی‌پرده‌تر ظاهر می‌شوند و خود را به شدت بزرگ جلوه می‌دهند: آن‌ها با بازگشت [خود]، به فهم عصری که دوره‌اش سر آمده است کمک می‌کنند، عصری که در آن این نیروها آزادانه‌تر ایفای نقش می‌کردند و از این رو کم‌تر عیان می‌شدند. حتی از آشکال نابهنجاری سخن نمی‌گوییم که این نیروها به خود خواهند گرفت آن هنگام که الحاد، ستاره‌ای که در اوج است، نقاب عبوس شرارت را بر چهره می‌زند، همجنس‌گرایی و میگساری صرف پلید و اهریمنی می‌شوند، و موسیقی‌های راسینی<sup>۲</sup> و آرایش گردشگاه‌ها تافته عظیم مسائل و مشکلاتی را جبران می‌کنند که به زهرهای کشنده، سحر و جادوها، سقط‌جنین‌ها، گردهای مرگبار، تقلیدهای کفرآمیز از مراسم عشای ربانی، کودکان ذبح‌شده، انجمن‌های مخفی پاندازان و کشیش‌ها، دوشس‌ها و خیرچین‌ها مربوط می‌شود؛ یا آن هنگام که آموزه‌های عقل، نظم و میزان (از آن رو که «روشن‌سازی متضمن نیمه‌ای تاریک است») پرده از تهدیدهای پرفشار خشونت، هیجان و هرگونه افراطکاری برخواهند داشت. [در این جا] به سه واقعه نوعی غیرمنتظره می‌پردازیم، وقایعی که اگر از یاد ببریم که در شمار حقایقی هستند که به زبان رمز نوشته شده‌اند به طرز عجیب اسرارآمیز باقی می‌مانند.

[قیام] فروند<sup>۳</sup> هیچ چیز در باره این واقعه بر ما پوشیده نیست مگر آنچه اصل است. تمام عللی که برای این قیام برمی‌شمرند

1. Furetière

۲. racinienne: مربوط به آثار و افکار راسین، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۶۳۹ - ۱۶۹۹). م.

3. La Fronde

روی هم‌رفته یک دلیل هم نمی‌شوند. شورش‌ی که قاعده و قانون آن نامفهوم باقی مانده است با جزئیات توصیف می‌شود. و ما به رس،<sup>۱</sup> کسی که از قدرت تشخیص سیاسی فوق‌العاده‌ای برخوردار است و نگاهی فوق‌العاده نافذ دارد، به ناچار تنها به چشم شورش‌ای کودک‌صفت نگاه می‌کنیم و میل داریم که او را تا حد انسانی آشفته تقلیل دهیم؛ ولی آیا او به واقع چنین بوده است؟

**پور- روایال.** گروهی که غرق در فروتنی و انکار نفسند. نام اعضای آن تقریباً بر ما نامعلوم است؛ پاسکال تنها پس از مرگش صاحب‌نام می‌شود؛ نامی که بر پور- روایال نهاده شد ابداع نسل‌های آتی است. پرتوافکنی این تاریکی‌ها پادشاه خورشیدی را می‌رنجاند. قدرت حاکم، در اعضای این گروه به وجود نوعی سازش‌ناپذیری و سرسختی تحمل‌ناپذیر پی می‌برد. این انسان‌های بی‌نوا برای حکومت دردسر ایجاد می‌کنند و مانع موفقیت آن می‌شوند. حکومت سرسختانه با آن‌ها مبارزه می‌کند و آن‌ها نیز در کار خود پافشاری می‌کنند. و این نزاع در نوعی عدم تفاهم، بی‌وقفه شدت می‌یابد. زیرا آن چیزی که در وجود آن‌هاست و حکومت با آن مبارزه می‌کند کاملاً متفاوت با چیزی است که آن‌ها باور دارند که به خاطر آن مبارزه می‌کنند: این همان چیزی است که قدرت حاکم (بالاخره باید نظر آن را هم شنید) غرور و لجاجت این گروه می‌نامد. ژاکلین پاسکال می‌نویسد: «از آن‌جا که اسقف‌ها شهادت دختران را دارند، دختران باید شهادت اسقف‌ها را داشته باشند؛ اما اگر وظیفه ما نیست که از حقیقت دفاع کنیم، این وظیفه را بر گردن داریم که برای حقیقت بمیریم...». این سخنان را از بستر دینیشان جدا کنید: شما به سخنان خواهری روحانی، دختر بزرگ برادر لویی سیزدهم، پادشاه فرانسه، گوش می‌دهید. چه اطمینان‌خاطری، آری، چه غروری به آدم دست می‌دهد از این‌که خود را در شمار کسانی بداند که «خداوند حقیقت را به آنان ارزانی داشته است»! چه سرمستی‌ای از بی‌ضابطگی! — از این بی‌ضابطگی‌ای که کورنی،<sup>۲</sup> که هم‌عصر دکارت است، پیش از آن که خود را در ردیف پیرمردان ورافتاده‌ای که اسباب خنده مولیر می‌شوند خوار و حقیر ببیند دقیقاً آن را بیان می‌کند.

**مولیر:** دون ژوان. این عیاش و این ملحد، یکی از برادران

1. Retz

۲. [Pierre] Corneille: نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۶۰۶ — ۱۶۸۴). — م.

یانسنیست<sup>۱</sup> است. او ساز مخالف می‌زند. مخالف چه چیزی؟ مخالف هر نوع قید و بندی. پیش از هر چیز مخالف پیوند زناشویی است. آنچه این انسان از خودراضی در هر زن تازه‌ای می‌طلبد این است

۱. janséniste: پیروان کورنیس یانسن که معتقد به تقدیر ازلی بود و اختیار را باور نداشت. — م.



که آن زن شور و احساسش را از نو زنده کند. «آخر هر چه باشد، تمایلات نوشکفته جذابیت‌های توضیح‌ناپذیری دارند و کل لذت عشق در تنوع و تغییر است.» زمان رضایت و ارضا فرا می‌رسد و تنهایی تحکم‌آمیز، دون ژوان را تهدید می‌کند: این زمان در عین حال آهنگ لزوم قطع رابطه را نیز می‌نوازد. بدیهی است که منظور قطع رابطه با خانواده و جامعه است، زیرا او آن‌چنان نومیدوار ادعای من بودن می‌کند که حتی وحدت ترکیبی زوج را برنمی‌تابد. آیا پدری که دون ژوان او را دست می‌اندازد انسانی است کودن؟ خیر؛ برعکس، انسانی است کاملاً باوقار و بزرگ‌منش و از همین رو دشمن، زیرا او فضایل خویش را به شیوه‌ای نو به خدمت می‌گیرد: علیه خدا، اما کدام خدا؟ خدای اسگانارل<sup>۱</sup> شاید خدای آدم‌های خوب، اما [قطعاً] خدای آدم‌های خوشفکر، خانواده‌ها، آدم‌های منظم و مقرراتی، جامعه، یسوعیان و پادشاه. نه خدای پور-روایال، بلکه خدای اسقف‌ها و خدای فرمانروا: کسی که در نظر او دلیل وجود دولت پولی است با عیار بالا، کسی که در نظر او کامیابی، حق می‌آورد، کسی که در نظر او هدف وسیله را توجیه می‌کند، کسی که تصور می‌کند غضب و غرش زئوس هنوز می‌تواند شخصی مثل دون ژوان را مرعوب کند. معجزه‌های آگاه‌کننده از پی هم می‌آیند و تعجیل می‌کنند: در نظر دون ژوان این معجزه‌ها چیزی جز «وسوسه» نیست. آیا شرط‌بندی، بر سر وجود خداست؟ نه، بلکه علیه تصور اجتماعی خاص از خداوند است، تصویری که مسلماً شایسته‌ی خداوند نیست. دون ژوان می‌گوید اگر خدا وجود داشته باشد، ممکن نیست از ابزارها و شیوه‌های بسیار محقر استفاده کند؛ و گستره‌ی قدرت‌هایی که خداوند به نمایش می‌گذارد تا هر کجا باشد، این قدرت‌ها را «از نگاه انسانی همچون من» نمی‌توان قدرت الهی حقیقی محسوب کرد. کسانی می‌گذارند این قدرت‌ها در آن‌ها اثر کنند که ضرورت و وظیفه، کلیسا و دین، مناسک و ایمان، قواعد و اخلاق، جامعه و حقیقت، اقتدار و ارزش را با هم خلط کنند. این خدایی که وقتی صاعقه‌اش را نازل می‌کند مایه‌ی حیرت آنان می‌شود، این خدایی که ادعا می‌کند که می‌تواند مرا با نوعی نمایش و جلوه‌فروشی متقاعد سازد، از منظر توقعی که من دارم چیست؟ من برای آن که بگذارد فریب بخورم، به قیمت سر درآوردن از دوردست‌ها یا به هر قیمتی،

■ دون ژوان: دعوت به مبارزه، اثر گ. ب. بیزون. دون ژوان مولیر در سال ۱۶۶۶ به نمایش درمی‌آید: چیزی که ممکن است دکارت را به شخصیت مولیر نزدیک کند همان امتناع او از مجادله و قیاس و در یک کلام امتناع او از فلسفه‌ی مدرسی است. (ترنشته، museo civico Revoltella.)

۱. Sganarelle: یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی طیبب اجباری اثر مولیر. — م.

خیلی خوب می‌دانم که چه وظیفه‌ای در قبال خودم دارم. «من!» دون ژوان: «من!» مدئا، «من!» پور-روایال، «من!» همه آدم‌های مدعی متحیر و سرگردان [قیام] فروند، «من!» عصر لویی سیزدهم. در دوران حکومت لویی چهاردهم دون ژوان باید نیست و نابود شود و پور-روایال باید از بیخ و بن ویران گردد، در حالی که کورنی، این انسان مطیع و سربراه، آتش نوعی کهولت حزن‌انگیز را تیزتر می‌کند: دیگر برای واپسین شهبسواران، که حتی در خفا تحت تعقیبند، کاری باقی نمانده است.

فاجعه دون ژوان، اسطوره انسان تنها را نابود می‌کند، انسان تنهایی که چون با جامعه متمدن سازگار نیست در جنگل‌های جهان وسیع دست به ماجراجویی می‌زند. شهبسوار رؤیا، به شیوه شهبسواران دوران باستان، درهم‌شکننده آدمیان حیوان‌صفت، تاجران برده، اژدها، سحر و جادو و طلسم است: او که با ضعف علیه اقویا متحد شده است به نام شرافت شهبسواری با تمام نیرو و پیکار می‌کند. او با کمال میل با خداوند همپیمان می‌شود — به شرط آن که خدا و انسان‌هایش به خدا وفادار بمانند. او سوار بر اسب وارد عرصه‌ای می‌شود که در آن نه فرمان‌ها معنایی دارند نه قوانین. او بدون تکیه‌گاه، بدون کمک، بدون پشتیبان، بدون سازماندهی، بدون نیروی برقرارکننده نظم، عاری از هر سازشی یا هر جلوه‌ای از سازش، درست شکل نیازی است روحی (نیازی که هنوز نام غرور بر آن نهاده نشده است).

من به تنهایی در برابر آن همه دشمن... همین بس است. فردی که به تمام و کمال در کل فرد تحقق یافته است. او کسی است، که بی آن که مدیون کسی یا چیزی باشد، این تصویر آرمانی از خود را که هر کس در عمق خویش دارای آن است تحقق می‌بخشد.

این فرمول پنهان هوایی است که دکارت استشمام می‌کند؛ آشکارکننده وجود سرگردانی است که پیوسته وقف روحیه ماجراجویی شده است، آشکارکننده روحی است بی‌قرار، آشکارکننده گریزی است بی‌وقفه نوشونده به سوی «بیابان‌هایی» که در آن‌ها اجبار و الزام اجتماعی رنگ می‌بازند، آشکارکننده نوعی بلندپروازی بی‌حد و حصر عقلانی است، آشکارکننده تفکری است که به عمد معطوف به هستی‌ای است که آن تفکر را شکل بخشیده و ایجاد کرده است، آشکارکننده آگاهی‌ای است که از غرور پا فراتر می‌گذارد، و آشکارکننده خردی است مبتنی بر اراده و بلندنظری. و چون واژه



*chevalier* [شہسوار] ملازم با واژه *cavalier* [سرباز سوارہ نظام] است، شہسوار کسی است کہ اعتبار این عبارت اجتناب ناپذیر پگی را دوچندان می کند: «دکارت در تاریخ اندیشہ ہموارہ آن سرباز سوارہ نظام فرانسوی خواہد بود کہ استوار بہ پیش می رود.»



# سرگردانی روشی

## در مواجهه با تنوع

کسی که پیش‌تر شاهد بودیم که تا چه حد دغدغه آن را در سر داشت که تفکر را بر تجربه مبتنی سازد، خود از این‌جا آغاز می‌کند که از زندگی‌اش تجربه‌ای بسازد — تجربه‌ای که در گذر عمر با شوق و اشتیاق احیا می‌شود و، قبل از هر چیز، به نحو دانسته و سنجیده سامان می‌یابد. این سر باز سرگردانِ سواره‌نظام، که متهمش می‌کند به این‌که واقعیت را از اصول و مبادی خود استنتاج می‌کند، برعکس کسی است که در این سرگردانی به دنبال همان «مواجهاتی» است که با جستجوی تجربی و در حین تحقیق به دست می‌آیند و «اموری نیستند که بتوان آن‌ها را روی کاغذ پیش‌بینی کرد»: او در جستجوی تنوعی از این دست است.

■ بندر آمستردام از چشم انداز لی (جزئی از تابلو)، اثر لودالف باکھویسن. دکارت قریب به ۲۱ سال از عمر خویش را در هلند گذراند و تنها سه بار در سال‌های ۱۶۴۴، ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸ به مدت چند ماه به فرانسه سفر کرد.

آنچه در هلند برای او اهمیت داشت و مورد پسندش واقع می‌شد هم حال و هوای این کشور بود، که به نظرش برای کار فکری مناسب بود، و هم ملاحظت زندگی و رونق شهرها بود که به او مجال می‌داد تا در کمال آرامش خود را وقف آنچه اصل است کند: بنیان‌های فلسفه‌ای نو. (پاریس، موزه لورور.)

حال برویم سراغ مونتینی. در این که مونتینی را می‌توان در حکم پدر بزرگ دکارت دانست اتفاق نظر وجود دارد. مونتینی به عصری دیگر تعلق دارد. او در سال ۱۵۹۲ چشم از جهان فرو می‌بندد و دکارت در سال ۱۵۹۶ به دنیا می‌آید. سده‌ای که آن‌ها را از هم جدا می‌کند سده‌ای است چهار ساله. اگر نوه دکارت حدود سال‌های ۱۶۶۰ یا ۱۶۶۵ پا به جهان می‌گذاشت — به همان فاصله زمانی یکسان توجه داشته باشیم — یعنی آن زمان که حاکم تیر خلاص را به شهسوار می‌زد، وقتی به کهنسالی می‌رسید خود را در دامنه پرشیب و رو به زوال حکومتی می‌یافت که پدر بزرگش حتی به پیرامون آن نزدیک نشده بود. او در آن هنگام از مانعی بزرگ گذشته بود، مانعی که در آن سوی آن عالم مدرن آغاز می‌شد: دکارت در این سوی مانع در تاریخی به سر می‌برد که بی‌نهایت بیش‌تر به مونتینی نزدیک بود. به علاوه، تنها در سال ۱۶۳۵، یعنی دو سال پیش از

انتشار گفتار در روش دکارت بود که ماری دوگورنی، وصیت‌گزار مونتنی، کتاب مقالات او را چاپ و منتشر کرد که تا اوایل قرن بیستم در بین تمام چاپ‌های این اثر به واقع معتبرتر بود. به نظر درست می‌آید که دکارت تنها یک بار از مونتنی یاد می‌کند آن هم در نامه‌ای به نیوکاسیل به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۶۴۶. دکارت در آن نامه نظر مونتنی را مبنی بر این که حیوانات دارای قوه فهمند رد می‌کند و بر او خرده می‌گیرد که چرا همداستان با شارون گفته است «که تفاوت انسان با انسان بیش‌تر از تفاوت انسان با حیوان است». با وجود این، دکارت آن‌قدر آثار مونتنی را می‌خواند که از آن‌ها اشباع می‌شود. اتین ژیلسون این امر را با نظر به کتاب گفتار ثابت کرده است؛ و اگر در خصوص رابطه و نسبتی که دکارت با مونتنی داشته است چیز مهمی دستگیرمان نمی‌شود شاید، بنا به تعبیر شیطنت‌آمیز لئون برونشویگ، به این دلیل باشد که متخصصان فلسفه مونتنی را نادیده می‌گیرند همچنان که متخصصان ادبیات از دکارت می‌هراسند. این متخصصان هیچ‌گاه خواندن نمی‌دانند.

در این‌جا فقط به یک نمونه اشاره می‌کنیم: مونتنی (II, XVII) می‌نویسد: «معمولاً می‌گویند که عادلانه‌ترین سهمی که طبیعت به ما بخشیده است سهم [ما] از قوه درک است: زیرا کسی نیست که نسبت به آنچه طبیعت از قوه درک به او داده است ناخشنود باشد.» نه تنها همین مضمون، بلکه همین ضرباهنگ، همین ویژگی، همین عمل تحریک‌آمیز جسورانه در عبارت آغازین گفتار دکارت هم به چشم می‌خورد:

میان مردم عقل از هر چیز بهتر تقسیم شده است. چه، هر کس بهره خود را از آن چنان تمام می‌داند که مردمانی که در هر چیز دیگر بسیار دیرپسندند از عقل بیش از آنچه دارند آرزو نمی‌کنند.

کل آموزه‌ای که دکارت در باب فایده‌مندی سفر می‌گوید گویی در ادامه مطالبی است که مونتنی در فصول «در باب تعلیم کودکان» و «در باب عجب» (و حتی در یادداشت‌های سفرش که در آن زمان منتشر نشده بود) آورده است، فصولی که در آن‌ها مونتنی همچون پیرسفر ظاهر می‌شود؛ آموزه‌های دکارت در باب فایده‌مندی سفر در واقع به نوعی بسط آن فصول است و حتی در جزئیات ما را به یاد سخنان مونتنی در آن فصل می‌اندازد. دکارت حتی در انتخاب واژه‌های عبارت «کتاب بزرگ عالم» از مقالات بهره برده است:

«این عالم بزرگ [...] می‌خواهم که این عالم، کتابِ شاگردم باشد»  
(I, XXVI).

قدری آگاهی بر آداب اقوام مختلف خوب است تا شخص بتواند در عادات قوم خویش به درستی حکم کند و گمان نبرد آنچه با رسوم ما مخالفت دارد سخیف و باطل است، چنان که این عقیدهٔ کسانی است که سیر و سیاحتی نکرده‌اند [...]. همین که سنم به جایی رسید که توانستم از اختیار آموزگاران بیرون روم، آموختن علوم را یکسره رها کرده بر آن شدم که دیگر طلب نکنم مگر دانشی را که در نفس خود یا در کتاب بزرگ عالم بیابم و بقیهٔ جوانی را به جهانگردی و سیاحت دربارها و لشکرها و آمیزش با مردمی که احوال و اخلاق مختلف دارند و جمع‌آوری تجارب گوناگون گذرانیدم و نفس خود را در قضایایی که زمانه با من مصادف می‌ساخت به آزمایش درمی‌آوردم و در کارهایی که پیش می‌آمد اندیشه می‌کردم تا سودی ببرم. چه، گمان داشتم از تحقیقاتی که مردم در بارهٔ اموری که مبتلا هستند می‌کنند، که اگر به غلط روند در نتیجهٔ آن زیان می‌بینند، بیش‌تر درک حقایق خواهم نمود تا از بیانات علمایی که در حجره آرمیده‌اند و در نظریاتی اظهار رأی می‌کنند که هیچ نوع تأثیری ندارد و نتیجه‌ای عاید ایشان نمی‌کند جز این که شاید به سبب دور بودن آن آرا از فهم عامه می‌تواند به خود ببالند که هوش و فن بسیار به کار برده‌اند تا آن‌ها را صحیح و حقیقی جلوه دهند. ولی همواره سخت مشتاق بودم که تشخیص غلط را از صحیح بیاموزم تا کارهای خود را به درستی تمیز دهم و در زندگانی به اطمینان راه بیمایم.

هرچند تا زمانی که آداب و عادات مردم دیگر را فقط می‌نگریستم موجباتی برای یقین نمی‌یافتم و تقریباً همان اندازه اختلاف که در آرای فلاسفه دیده بودم در احوال مردم مشاهده می‌کردم و بنابراین بزرگ‌ترین سودی که از این سیر در انفس می‌بردم این بود که بسیار چیزها می‌دیدم که پیش ما سخیف و رکیک است ولی اقوام بزرگ دیگر آن‌ها را می‌پذیرند و معمول می‌دارند و از این رو عبرت می‌گرفتم که عقاید و ملکاتی را که فقط از راه انس و عادت پیدا کرده‌ام چندان مسلم نپندارم و از این راه کم‌کم بسیاری از اشتباهات را از خود دور می‌کردم که روشنی طبیعی ذهن را مایهٔ تیرگی است و مانع از آن است که شخص به درستی تعقل کند.

(بخش اول گفتار)

به همین ترتیب چیزی که مونتنی از سیر و سیاحت انتظار داشت —

یعنی از ترک شهر و دیار که به شکلی خستگی ناپذیر مکرر باشد — این بود که سیر و سیاحت، کل تنوع موجودات، آداب، سنن و آرا و افکار را به شکل جریانی در برابر دیدگان او به نمایش بگذارد، به گونه‌ای که تصویری از انسان را ایجاد کند که هر چه بیش‌تر از امور اتفاقی و فرعی عاری باشد: و هر بار که با دقتی بیش‌تر به انسان نگریسته می‌شود، چیزی جز امور فرعی و اتفاقی در او دیده نمی‌شود — از این‌جا بود که روح فرانسوی به جانب شک روشی و کوگیتو متمایل شد.

دکارت پس از آن‌که در زمستان ۲۰ - ۱۶۱۹ گوشه‌نشینی اختیار کرد و تصمیم گرفت که به شکلی نظام‌مند خود را از دست تمام افکار و عقاید پیشینش خلاص کند، راه سفر در پیش گرفت:

و نه سال پی در پی دیار به دیار گردش نمودم و کوشیدم تا در همه بازی‌هایی که در نمایشگاه جهان داده می‌شود از تماشاگران باشم نه از بازیگران، و مخصوصاً در هر امر اندیشه می‌کردم در آنچه ممکن است آن را مشکوک سازد و ما را به اشتباه اندازد. پس همواره خطاهایی که سابقاً در ذهنم راه یافته بود بیرون می‌کردم و در این باب بر روش شکاکان نمی‌رفتم که تشکیک آن‌ها محض شک داشتن است و تعمد دارند که در حال تردید بمانند، بلکه برعکس منظور من همه این بود که به یقین برسم و از خاک سست و رَمَلِ رهایی یافته بر سنگ و زمین سخت پا گذارم [...] و همچنان که مردم چون خانه کهنه را کوبیدند مصالح آن را برای ساختن خانه نو به کار می‌برند، من هم در ضمن ویران ساختن عقاید بی‌بنیاد خویش مشاهداتی نمودم و تجربه‌هایی چند می‌کردم که به آن واسطه بعدها می‌توانستم عقاید درست‌تر اتخاذ کنم [...] پس به این روش ظاهراً مانند کسانی روزگار می‌گذراندم که جز آرام و بی‌آزار زندگی کردن، کاری نداشتند، در پی جدا ساختن لذایذ از قیایح می‌باشند و برای برخورداری از اوقات فراغت و پرهیز از دل‌تنگی هرگونه تفریح نجیب را به کار می‌دارند. ولیکن در همان حال از دنبال کردن مقصود باز نمی‌ایستادم، و شاید که در کسب معرفت حقیقت از این راه بیش‌تر استفاده می‌کردم تا این‌که تنها به خواندن کتب و معاشرت فضلا اکتفا کنم.

(بخش سوم گفتار)

## شش سال از سی و دو سال

دکارت تا سال ۱۶۱۴ در مدرسه لافلش به نحوی سختگیرانه، اصیل